

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ

تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ عَنِّي

تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا

فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

مرا به فضل خودت مورد بخشایش قرار بده،
بخششی که به من می‌کنی فضل تو باشد، آن فضل
تو چیزی باشد که به من می‌بخشی و به من عطا
می‌کنی و به واسطه آن مرا مورد لطف و رحمت
خودت قرار می‌دهی. و به عفو خودت بر من تصدّق
نما، صدقه‌ای که خدا به من می‌دهی این صدقه عفو
تو باشد. ای خدای من! ای پروردگار من! به پوشش
خودت مرا بپوشان و از توبیخ من به واسطه کرامت
وجه خودت و روی خودت مرا مورد عفو قرار بده.
خب این عبارات‌ها همه به یک مضمون است
که حضرت در این جا در همان فضای عبودیت و در
فضای نیستی و فَنَاءَ نَه فِنَاءَ. فِنَاءَ عبارت است از عتبه
و درگاه، الهی عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، فِنَاءَ یعنی آن درگاه،
آن عتبه، درگاهی که قبل از این که انسان وارد منزل
شود، سابق درگاهی بود و الان هم بعضی خانه‌ها
دارند. مثلاً یک پله‌ای یک جایی هست بعد انسان
می‌آید بالا و وارد منزل می‌شود، در خانه‌های قدیم
بوده و سقف داشته که وقتی کسی می‌آمد و باران
می‌آمد زیر سقف باشد و باران اذیت نکند، آن را فِنَاءَ

می گفتند. الهی عبیدک بفنائک، امام سجاد علیه السلام در این جا حتی عبد هم به کار نبردند، عبد یعنی بنده، عبید یعنی آن بنده کوچک، بنده حقیر، بنده ای که خیلی به او توجه نمی شود.

سابق بنده ها مختلف بودند بعضی هایشان مراتبی داشتند، مراتب فضل داشتند، مراتب کمال داشتند، انسان های برجسته ای بودند، این حالا اسم بنده رویش بود اما انسان های بسیار برجسته، فاضل، عالم، یا از نظر ظاهری خوب خصوصیات و جاذبه های خاص خودشان را داشتند. ولی بعضی بنده ها خوب نه! مثلا خیلی حقیر بودند، دور از چشم بودند، وضع بودند، خیلی مورد توجه نبودند آن را عبید می گفتند. عبید یعنی آن بنده هایی که وقتی افراد می آمدند که نگاه کنند و انتخاب کنند اصلا به آنها نگاه نمی کردند. بلکه به همین های که مثلا قابل توجه بودند، افرادی که می توانستند کاری از آنها بریباید،

صاحب حرفه بودند، صاحب فن بودند، صاحب فضل و کمال بودند، نگاه کرده و انتخاب می کردند. خلاصه همه جور بوده در آنها.

ولی دیگر بندهایی که مثلا مریض بودن، پیش پا افتاده بودن، سن و وزن [مناسب نداشتند]، پیرمرد قد خمیده و ... اینها را عبید می گفتند. حضرت می فرماید که ما آن عبید هستیم، عبد تو هم تازه نیستیم، یعنی آن کسی که اصلا در بندگی هم به حساب نمی آورند. واقعا ببینید چه درس هایی اینها به ما می دهند چه درس هایی به ما می دهند! اگر ما می گوئیم ما دنباله‌رو ائمه هستیم خب دنباله‌رو چه چیز آنها هستیم، دنباله‌رو کدام اخلاقشان و کدام رفتارشان هستیم؟ هی می گوئیم دنباله‌رو ائمه هستیم ما به بقیه کار نداریم فقط ائمه، خب ائمه اینها هستند دیگر اینها را دارند می گویند، این ائمه دارند به ما این حرف‌ها را یاد می دهند.

آیا ما واقعا بنده هستیم؟ آیا صحبت ما با افراد پیش از آنکه یک موقعیتی پیدا کنیم با آن وقتی که یک موقعیتی پیدا کردیم یکی است؟ لحن صحبت مان

یکی است؟ طرز صحبت‌مان، تعبیرهایی که می‌آوریم یکی است؟ آن کسی می‌تواند دم از اینها بزند که او زینب کبری است، همان‌طور که در روز عاشورا است همان‌طور در وقتی که در مدینه بود. همان‌طور که در مدینه بود همان‌طور که در مجلس یزید و ابن زیاد بود، یک شخصیت، یک ابهت، یک مقام، چرا؟ چون او اصلاً به کثرت نگاه نمی‌کند، آن نظر به وحدت دارد، نظر به بالا دارد: ابن زیاد کیست؟! آن چه بزی است که حالا بخواهد او را به حساب بیاورند؟! یزید چه گوساله‌ای است که بخواهد اصلاً رویش حساب باز کند؟ اصلاً اعتنا نمی‌کند.

[کلام حضرت زینب سلام الله علیها]:

أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بِنَ الطُّلُقَاءِ تَحْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءِكَ

و سوقك بنات رسول الله سبايا؟ ای پسر آزاد شده ما!

(ما پدران تو را آزاد کردیم) آیا این از عدل است که

زنهای خودت را، کنیزهای خودت را در پس پرده خمار

نگه داری در حالی که دخترهای پیغمبر این‌طوری

هستند؟ چه کسی این حرف را می‌تواند بزند؟ کسی که

روحش اصلاً يك چیز دیگر است، نفسش دیگر در آن ملکوت اصلاً مستغرق است، به ماده نگاه نمی‌کند، به کثرات نگاه نمی‌کند، اینها را اصلاً آدم به حساب نمی‌آورد! بزغاله‌ها، بزجه‌ها، قورباغه‌ها جمع شدند آن یکی شمشیر دستش گرفته، آن یکی نیزه دستش گرفته، آن یکی بالا می‌زند و آن یکی پایین می‌زند، اینها چیست؟ اصلاً می‌خندد به اینها.

ما تا یکی برایمان بالا می‌زند حرف زدندان عوض می‌شود، لحن صحبت‌مان عوض می‌شود چرا؟ چون ما کاری به آن بالا نداریم ارتباطی اصلاً به بالا نداریم، اسماً بله! یک خدایی آن هم معلوم نیست باشد نباشد، بالاخره قدیمی‌ها گفتند حالا ما فعلاً می‌گوییم هست! کسی که به خدا معتقد باشد این

حرف‌ها را می‌زند؟ این رفتار را می‌کند، این کردار از او سر می‌زند؟ کسی که به خدا معتقد باشد، کسی که به روز جزا معتقد باشد این طور است؟

اولیاء همیشه نظر به بالا دارند، پایین را نگاه نمی‌کنند، امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در مدینه همان‌جور صحبت می‌کند که شب عاشورا با عمر سعد حرف می‌زند، روز عاشورا با اینها صحبت می‌کند، هیچ تغییری ندارد، ابد! یک حالت، یک شخصیت ثابت، یک شخصیت ثابت در فصول مختلف، در زمان‌های مختلف برای انسان است. همین الان ما این‌طوری نیستیم؟ یک آقایی در خیابان راه می‌رفت و سلام می‌کرد ما جوابش را نمی‌دادیم، حالا این آمده شده یک موقعیتی. **خَبْ وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا**

الإسراء، ۳۷ این آیات قران را بیایم نگاه کنیم و صایای حضرت لقمان به فرزندش: **إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ**

الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا الإسراء، ۳۷ چه خبرت است این جوری داری روی زمین راه می‌روی با حالت استکبار، با حالت تکبر؟ یک جایی

می‌خواهیم برویم تنها نمی‌توانیم برویم، مثل اینکه تنها اصلاً یک چیزی می‌شویم، یک طوری‌مان می‌شود حتماً باید شش نفر این طرف و آن طرف‌مان باشند! تنها برو بابا! عبا را بکش سرت برو طوری نمی‌شود من ضمانت می‌کنم، نه می‌افتی، نه سرت می‌شکند، نه توی چاله می‌افتی، چیزی نمی‌شود. نه حتماً بایستی که [چند نفر همراه باشند].

حالا اسم نمی‌آورم یک دفعه یکی از افراد بود، مرد خوبی بود ولی خب بالاخره کم و بیش همه ما گرفتاری‌هایی داریم. یک مجلسی در تهران داشتیم در همان زمان شاه که ایشان را هم دعوت کرده بودند و مجلس عقدی بود و ایشان شخص بزرگ و موقعیتی داشت حالا دیگر بیشتر از این توضیح نمی‌دهیم که خدایی نکرده یک وقت مورد خاص در این‌جا نباشد و غیبت بشود گرچه خب حالا دیگر همه را... باز هم ایشان در میان سایر افراد یک ویژگی‌هایی داشت، امتیازاتی داشت. بعد من پایین دم درب ایستاده بودم و بعد از ظهر بود، یک دفعه دیدیم یک ماشینی آمد در کوچه و شروع کرد

جلوتر آمدن و یک خرده دقت کردم متوجه شدم که ایشان هست. بعد آمد و یک مرتبه ماشین ایستاد و یک مرتبه راننده با عجله در ماشین را باز کرد و پرید به سمت منزل که بیاید [برای استقبال] و حالا ایشان هنوز در ماشین را باز نکرده بود، هنوز در ماشین نشسته بود، راننده آمد و گفت سلام علیکم، حضرت آیت الله فلان ایشان تشریف آوردند. گفتم خیلی قدمشان خیر است، تشریف بیاورند، بفرمایند، خیلی لطف فرمودند، مرحمت فرمودند. طرف یک خرده به ما نگاه کرد، حضرت آیت الله گفتم! من هم گفتم: بله! بله! متوجه شدم تشریف بیاورند خیلی لطف فرمودند. دوباره یک خرده به ما نگاه کرد، گفتم آقا عرض کردم خدمتان تشریف بیاورند! من هم متوجه شدم، خودمان هم سر جایمان ایستادیم، گفتیم خب ایشان تشریف می آورند دیگر چرا من جلو بروم؟ چرا دو تا کالری مصرف شود؟ یکی در رفت و یکی در

برگشت، خب کالری را نگه دارم برای خودم.
ایشان خب می آیند دیگر، تشریف می آورند، مثل
اینکه تا حالا یک هم چنین جاهایی نرفته بود.

خلاصه بنده خدا، آن آقا هم دیگر از ماشین
در نمی آید! خب بابا بیا دیگر، وقتی که می بینی
خلاصه باید تشریف بیاورید خب تشریف بیاورید،
بیاید دیگر چرا... مثل اینکه ما از اول یک چیزی مان
می شده، خود مرحوم آقا که به من می گفتند تو مثل
اینکه یک چیزیت می شود! بی جهت نبود خلاصه
دیگر ایشان هم قشنگ تشریف آوردند. خیال می کنم
بهترین تشریف فرمایی ایشان در طول عمرش، در
طول عمرش آن روز بعد از ظهر بود چون تک و تنها،
مظلوم، خیلی با حالت خوش عبودیت و نه با
حالت های دیگر که اسمش را نبریم با حالت
عبودیت و اینها شروع کردند آمدن قدم قدم، تک و
تنها بسیار خب طوری هم نشد، نه آسمانی بر زمین
آمد و نه ایشان زمین خوردند و نه این که... ایشان
تقریباً یک سی چهل متری، بله فاصله چهل پنجاه
متری را طی کردند و آمدند و سلام علیکم و عرض

ارادت کردیم خدمتشان و معانقه کردیم، خب اینها همه به جای خود محفوظ. بفرمایید بالا! بفرمایید بعد تا بالا رفتیم در خدمتشان دیگر از آنجا به بعد را کالری مصرف کردیم این چند تا پله را رفتیم تا بالا و یک مرتبه جمعیتی که بالا بودند حضرت آقا آمدند ... این به این کیفیت بود.

خب باید بفهمیم دیگر، باید بفهمیم این جور درست است، این قسم درست است. بی خود خودمان را گرفتار اوهام کردیم، بی خود خودمان را گرفتار تخیلات و تصورات کردیم. مرحوم آقا وقتی که می رفتند حرم یا از مسجد می آمدند تا یکی از افراد می خواست با ایشان بیاید، می فرمودند:

فرمایشی دارید؟

می خواستیم خدمتتان باشیم!

شما اینجا بایستید ما می رویم

با ما می آمدند یا تنها، نه کسی همراهشان بود،

نه پانزده نفر جمعیت. یک دفعه من نجف مشرف شده بودم در همان زمان سابق، زمان شاه، کوچک بودم سنم حدود هفده سال بود، البته دو مرتبه یکی

در دوازده سالگی رفتیم یکی هم در شانزده هفده سالگی، یک دفعه نگاه کردم دیدم یک جمعیتی دارد می آید تقریباً حدود بیست نفر، سی نفر از طلاب دارند می آیند و جلوی اینها دیدم یک شخصی دارد می آید رفتم نزدیک شدم، نزدیک شدم، تقریباً دوازده سیزده سالم بود نگاه کردم دیدیم بله! یکی از افراد، یکی از اشخاص، آقایان، خلاصه دارند می آیند، می خواهند وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بشوند. خب آقا می توانی به اینها بگویی آقا شما نیاید، جلوتر بروید و یا بعد از من بیایید و تنها وارد بشوی، در صحن امیرالمؤمنین که این مسائل [جایی] ندارد، اگر جایی دیگر باشد ولی این جا دیگر چرا؟

این جا که دیگر باید لُنگ بیندازی، این جا که دیگر باید خلاصه یال و کوپال‌هایمان همه را بیندازیم زمین، نشانه‌ها و درجه‌ها را اینها را همه را بایستی که بیندازیم، چه فرق می‌کند؟ چه تفاوت می‌کند؟ در زمان سابق بوده الان هم هست. خوب شاید لازم باشد آنهایی که درجه دارند نظامی هستند، افسر هستند و از این جور چیزها، خوب به آنها از این چیزها می‌دهند من نمی‌دانم چه هستند این چیزایی که این جاها می‌چسبانند، درجه می‌دهند یکی دو تا سه تا چهار تا، سابق نمی‌دانم زمان شاه شش تا، هفت تا بود، پر می‌شد می‌آمد پایین بالا، بابا چه خبر است! حالا می‌خواهی چه کار کنی؟ یک کت هم می‌توانی بپوشی به جای این همه درجه، الان هم همین‌طور است.

نگاه می‌کنی تمام شخصیت به این دو تا برنز پنج ریالی و چند تا هم دو ریالی است، تمام شخصیتش، تمام حیثیتش، تمام هویتش، تمام انسانیتش، تمام صفات و ملکاتش، به چهار تا [نشان] این طرف و چهار تا هم آن طرف،، حالا من

اسمش را نمی دانم چیست، این چیزهای پارچه‌ای، از این چیزهای زرد رنگ ... می شود این چه؟ این شخصیت آدم. درست؟ ما هم همین هستیم، تمام وجودمان، شخصیت‌مان، حیثیت‌مان، هویت‌مان، موقعیت‌مان، همه برمی‌گردد به اینکه چهار نفر این طرف‌مان باشند، چهار نفر این طرف‌مان باشند، وقتی که حرکت می‌کنیم مورد توجه افراد باشیم. توجه می‌کنید؟ تمام به همین‌ها برمی‌گردد.

در این سفر اخیر که توفیق پیدا کردیم، تشریف پیدا کرده بودم چند روزی به عتبات، یک روز داشتم از حرم حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام می‌آمدم بیرون. دیدم یک بنده خدایی، شخص معممی، گرفته نشسته آنجایی که افراد خارج می‌شوند و می‌خواهند بروند کفش‌شان را بگیرند و من هم لباسم لباس عربی بود و [چفیه] عربی داشتم و نمی‌دانم آن روز معمم بودم یا نبودم، یادم نیست. چون بعضی روزها با عمامه بودم بعضی روزها نه با همین لباس سفید و [چفیه] عربی می‌رفتم زیارت می‌کردم آدم دیدم آنجا نشسته و هی با افرادی که می‌آیند و

می‌روند بیرون سلام و علیک می‌کند. ظاهراً حالا دیگر نمی‌گوییم چه چیزی داشته، مردم نگاه می‌کردند تماشا می‌کردند چه بوده.

یک دفعه به نظرم آمد بگذار بروم یک نصیحتی او را بکنم، از همان قسم که خودتان می‌دانید، و به او بگویم مرتیکه تو این‌جا زیارت آمدی، زیارت و این بازی‌ها با هم جور در نمی‌آید. تو این‌جا آمدی صندلی گذاشتی موقعی که مردم دارند می‌آیند بروند آقا سلام علیکم! به به! شروع بکنند به ... بلند شو برو زیارتت را کن. به جای این‌که عبا بیندازی سرت و سرت را هم بیندازی پایین کسی را نبینی و قشنگ بلند شوی بروی زیارتت را بکنی، شش تا را دور خودت راه انداختی و آمدی در این‌جا دکان باز کرده‌ای؟ دکان چیست؟ دکان دکان است، تفاوت نمی‌کند. آقا جان می‌خواهی مردمی که تو را می‌شناسند

یک چیز بکن به جایی که افراد آنجا هستند آقا در
فلان جا هر کسی ما را می شناسد بلند شود بیاید، آخر
از در حرم که افراد می آیند بیرون باید صندلی
بگذاری بنشینی و به همه سلام علیکم بکنی: سلام
علیکم، یک خرده هم بله، لهجه [ترکی] هم داشت!
خب این چه زیارتی است؟ این چه زیارتی
است آدم می کند؟ زیارت آن قسمی است که مرحوم
آقا بلند می شوند می آیند پیاده زیارت امام رضا
علیه السلام، سر راه کسی می خواهد با ایشان بیاید
می فرمودند: شما یا جلو بروید یا عقب بمانید! تک
و تنها می روند آخر سن هفتاد سالگی، فقط اگر کسی
بود با آنها ما بودیم یعنی پسرهایشان بودند یا من یا
اخوی، که آن هم به خاطر اینکه خودشان کسالت
داشتند، تعمداً ما اصلاً نمی گذاشتیم ایشان تنها
بروند، چون هم ضعف داشتند، قند داشتند و خلاصه
یک دفعه ضعف پیدا می کردند و هم [دیسک] کمر
داشتند، قلب شان هم ناراحت بود و خلاصه هر وقت
ایشان می رفتند یکی از ماها هم بودیم با ایشان، خیلی
از اوقات می شد ما در راه دو مرحله می نشستیم،

ایشان که به هیچ‌وجه با ماشین و اینها زیارت نمی‌رفتند، پیاده می‌رفتند و در بازگشت می‌نشستیم، یعنی ضعف بر ایشان غلبه می‌کرد کنار دکان‌ها می‌نشستیم، جایی نبود، تا به منزل دوباره برگردیم.

شما داری زیارت می‌آیی، زیارت با دکان و دستگاه و دکان درآوردن، دفتر و دستک درست کردن جور در نمی‌آید جان من. بلند شو بیا کسی دنبال خودت راه نینداز، عبا را هم بکش روی سرت، روی عمامه، کسی تو را نشناسد بلند شو برو زیارت کن و برگرد. بله! می‌خواهی این طرف و آن طرف خب کسی بخواهد ما را ببیند بیاید در آنجا ببیند، سوالی دارد، مسأله‌ای دارد، حالا بیاید سوال بکند. ولی این قسم این بازی است، اینها بازی است، که انسان در قبال امام حسین علیه‌السلام بلند شود بیاید و این کارها را انجام بدهد. این‌جا چرا؟ این‌جا جای این حرف‌ها نیست، این‌جا جای مسکنت است، این‌جا جای بیرون آمدن از تمام تخیلات است، از تمام اوهام است، از تمام تصوّرات است، این‌جا آدم باید بیرون بیاید و از این فضا باید خارج شود تا

این که یک فیضی ببرد، یک چیزی گیرش بیاید، یک نصیبی پیدا نکند. والا اگر قرار باشد با همان توهمات بیاید، با همان تخیلات بیاید، زیارتش هم می شود زیارت ظاهر و دکور و عروسک، می آید و یک حرمی می بیند و یک طلا می بیند و چشمش می افتد می بیند خب این نقره اش بیشتر است یا آن ضریح قبلی کدامش بهتر است یا خصوصیات و اینها. من دیدم همین هایی که دارند می آیند در حرم امام حسین می گویند به به! نگاه کن بین آنجا چه نقش و نگاری دارد ریزه کاری هاش را تماشا بکن، آن را نگاه کن و تفاوتش با آن، در حرم امام حسین دنبال ... همین ها! همین ها! خب این زیارت شد؟ واقعا این زیارت شد؟ آن وقت می خواهی اینجا فیضی بهت برسد، عنایتی بهت شود، مورد توجه قرار بگیری؟

این مسأله‌ای است که امام سجاد علیه‌السلام در این جا ما را متوجه آن می‌کند؛ لذا حضرت می‌گوید: الهی عبیدک بفنائک. آن بنده‌ای که اصلاً به حساب نمی‌آید و کسی اصلاً نگاهش نمی‌کند که اصلاً قیمتش چند است، چطوری است، چه خصوصیتی دارد، اصلاً به او توجهی به اصطلاح نمی‌شود. این در درگاه تو ایستاده و اذن دخول می‌طلبد، ایستاده تا به او اجازه بدهی. الهی عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک، آن فناء بمعنای درگاه است. فناء به معنای نیستی و عدم است.

این که بزرگان و اولیاء آمدند و درخواست خودشان را مطرح کردند، خواست خودشان را بیان کردند در ادعیه‌شان، این مسأله فناء را در نظر دارند، یعنی مسأله نیستی را، حقیقت نیستی را در نظر دارند. این بزرگان در دعا‌های خودشان، در خواست‌های خودشان، خود را نیست می‌بینند و بعد افراد که این مطالب را می‌شنوند خب اینها را می‌آیند بیان می‌کنند و می‌نویسند در کتاب و غیره و انسان

پی می برد که اینها به چه قسم بودند و به چه کیفیتی صحبت می کردند.

وقتی امام سجاد می فرماید: هبني بفضلک و تصدق علی بعفوک، بر من صدقه بده یعنی اصلا من قابل نیستم که تو بخواهی با من به مهر و عطوفت خود عمل کنی. به آن حقیقت واقعی من اگر بخواهی نگاه کنی من اصلا قابل برای این مطالب نیستم که تو بخواهی نسبت به من رفتار کنی. اولیاء الهی وقتی که از خدا طلب می کردند اصلا خود را نمی دیدند و بعد طلب می کردند، نه این که خود را ببینند.

دیشب عرض شد فرق بین دیدگاه و کیفیت بینش علمای ظاهر و علمای باطن. علمای ظاهر برای خود جایگاهی قائل هستند، خدایا تو ما را خلق کردی و به ما تکلیف دادی و ما این تکلیف را انجام دادیم و درست هم انجام دادیم. نماز که خواندیم درست بوده، روزه‌ای که گرفتیم درست بوده طبق شرایط بوده، حج انجام دادیم، کارهای دیگر، مسائل دیگر، همه را انجام دادیم. خب حالا خدایا ما انجام دادیم، تو هم وعده دادی در وعده هم صادق الوعد

هستی؛ این مقدمات را همه می‌چینند بعد می‌گویند
خب خدایا بسم الله! حالا آن چیزی را که به ما وعده
دادی آن را در روز قیامت به ما بده. اگر چیز دیگری
بوده که خب ما این را حساب کنیم، گیرم بر این که
خلاف هم نکرده باشند، یعنی اگر خب خلاف کرده
باشند اصلا صحبت نیست. نه واقعا یک نفر در تمام
عمرش دروغ هم نگوید آدم صادقی باشد، آدم و رعی
باشد، اهل تقوا باشد، تهمت نزنند، دروغ نگوید،
غیبت نگوید، خیلی آدم درستی باشد، نه حالا اینهایی
که تهمت می‌زنند و کارهای دیگر انجام می‌دهند،
خب آنها اصلا از بحث خارج هستند. نه واقعا کارش
درست باشد، نمازش را اول وقت خوانده دیگر
بالا تر از این؟ روزه‌هایش را گرفته، حج‌اش را انجام
داده، به فقرا کمک کرده، به مساکین کمک کرده،
دست نیازمندی را گرفته و امثال ذلک، حالا
می‌خواهد از دنیا برود، چه توقعی دارد؟ می‌گوید
خدایا! دیدی که من در عمرم دروغ نگفتم.

یک مسجدی در یکی از این قُراء اطراف تهران هست نمی دانم اسمش چیست ولی من در آن مسجد رفتم. می گویند در آن ده یک شخصی بوده، کدخدایی بوده و زمینی داده که اینجا مسجد بسازند ولی شرط کرده کسی باید کلنگ این مسجد را بزند که از زمان تکلیفش تا به حال نماز شبش ترک نشده است، این باید کلنگ بزند. خب این کسی هم نیامد خب بالاخره از زمان تکلیف پانزده سالگی کسی نماز شب، خیال نمی کنم من یکی که نبودم حالا بقیه را نمی دانم ما که توفیق نداشتیم ما الان هم نمی خوانیم چه برسد به آن موقع. هیچ کس نیامد که کلنگ را بزند. (الان یادم آمد ظاهراً مدرسه مروی تهران آن موقع که یادم هست من می رفتم یک وقتی آنجا مثل اینکه یک هم چنین چیزی را راجع به آنجا می گفتند اگر اشتباه نکنم، همین مدرسه مروی که در جنب بازار تهران هست) بعد یک دفعه خود همین شخصی که زمین را داده آمد و کلنگ را برداشت و زد و همه خلاصه تعجب کردند. گفتم خیلی کار اشتباهی کردی شما! اگر آدمی بود که فهم داشت، اگر آدمی

بود که یک ذره از معرفت اولیاء را داشت آخر آخر می‌ایستاد، جور دیگری مطلب را بیان می‌کرد، نمی‌آمد نماز شب‌های خودش را به رخ این و آن بکشاند، حتی اگر یک هم‌چنین مطلبی را می‌گفتند او عقب می‌ایستاد و جلو نمی‌آمد، توجه کردید؟

گاهی اوقات ممکن است یک آدم گناهکاری که از گناه خودش پشیمان است، خیلی در نزد خدا مقرب‌تر باشد از این آدمی که از اول تکلیف تا سن هفتاد سالگی نماز شبش ترک نشده خیلی جلوتر است. می‌دانید چرا؟ چون او واقعا خودش را پشیمان و نادم و سرشکسته در قبال [خدا می‌بیند]، نمی‌گوید من نماز شب خواندم، از پانزده سالگی هم خواندم، مردش هست بیاید جلو، هر کسی هست بیاید بگوید، من از پانزده سالگی خواندم تا حالا ... پنجاه سال است داری عقب‌گرد می‌کنی بدبخت! نه اینکه پنجاه سال با نماز شب داری می‌آیی جلو. پنجاه سال با نماز شب داری از خدا دور می‌شوی، پنجاه سال با نماز شب داری از رحمت خدا دور می‌شوی، نماز شب برای نزدیک کردن است نه برای

دور شدن، نه برای حالت تفرعن و انانیت و نمرودیتی که در وجود می آید. تو اگر بخواهی با این حالت با جناب عزرائیل و ملک الموت برخورد کنی چنان جانت را می گیرد که جان کسی دیگر را نگرفت. نماز شب خواندی، خیال کردی هنر کردی تخم سه زرده کردی، ها! چه کار کردی؟ چه کسی تو را بلند می کرد برای نماز شب؟ کی به تو این همت را می داد؟ کی به تو این اختیار را می داد، کی به تو این چیزها را می داد؟

به جای این که این نماز در تو حالت خضوع بیاورد، حالت خشوع بیاورد، نه اینکه فردا به مردم این جوری این جوری نگاه می کنی، این نخوانده! ها! من خواندم! این دیشب نخوانده! دیشب من بلند شدم نیم ساعت در این سرمای زمستان در برف آمدم! نمی دانم یخ را شکاندم! دیدم یکی دارد به یکی

دیگر می‌گویم دیشب آمدیم آب نبود رفتیم سر
حوض یخ را شکنندیم برای نماز شب! گفتم بی خود
کردی می‌خوابیدی بدبخت، هم خوابت از دست
رفت و هم نمازت به جایی نمی‌رسد. گفتن ندارد،
آدم بیاید به این و آن چه بگوید؟ گفتن ندارد، چه
چیزی را می‌خواهد بگوید. مگر توفیقی را که خدا به
آدم می‌دهد آدم باید این جوری پُز بدهد؟

هر چی می‌شوند می‌گویند آقا **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ**

رَبِّكَ فَحَدِّثْ الضحی، ۱۱ این جایش اینجا نیست، آن
قضیه برای این جا نیست، برای آنجایی است که در
انسان حالت مسکنت ایجاد کند، انسان باید این
نعمت‌ها را بیان کند برای افراد، مردم را امیدوار کند،
نه اینکه بگویند نگاه کن بین این از پانزده سالگی
نماز شب خواند و ما نخواندیم! ما از سی سالگی هم
نخواندیم! ما یکی در میان خواندیم! ما چکار کردیم!
چقدر ایشان موفق است! و این مسأله مسأله‌ای است
که انسان باید متوجه باشد که قضیه چیست. آن کسی
که یک عمر این کار را انجام داده حالا که دارد از این
دنیا می‌رود آن ...

نقل می‌کنند مرحوم آقای بروجردی رحمت
الله علیه وقتی که ایشان می‌خواستند از دنیا بروند
خیلی ناراحت بودند خب دیگر قضیه جدی است،
یعنی انسان می‌داند دیگر آخر خط است. دیگر بیا و
بروها و سلام صلوات‌ها، کوچه بدهید حضرت آیت
الله آمدند، خیابان‌ها را ببندید، طاق نصرت ببندید،
گل بیاورید، دیگر اینها تمام شد. وقتی جناب ملک
الموت می‌آید یک خط بین انسان و بین تمام تعلقات
و همه کثرات و همه مربوطین می‌کشد به طوری که
صدای او را از ده سانتی متری هم انسان نمی‌شنود،
هیچ دیگر نمی‌ماند. آنجا آدم می‌گوید نه دیگر مسأله
جدی است، قضیه دیگر قضیه جدی است. می‌گویند
ایشان خلاصه خیلی ناراحت بود و دیگران همی
می‌گفتند چرا ناراحتید؟

ایشان می‌گویند: من دارم می‌روم و هیچ
چیزی در دست ندارم. و راست هم می‌گوید و
درست هم می‌گوید، می‌گوید هیچی در دست ندارم
نمازی که خواندم اگر بیایند بگویند این همه
نمازهایی که رفتی خواندی، نماز جماعت خواندی

اینها در رفتش، در اینها یک چیزهای دیگر هم دخالت داشت چه جواب خدا را بدهم؟ آنها دیگر شوخی بر نمی‌دارد، آقا مسجد اعظم مملو از جمعیت است، از شهرها آمدند برای این که شما را زیارت کنند، از شهرها آمدند شما را ببینند، از شهرها، آن موقع حال آدم با حالی که بروید مسجد اعظم می‌بینی پنج تا فقط دورت هستند یکی است؟ از کجا؟ از کجا انسان می‌تواند این مطلب را به دست بیاورد که حالش یکی است؟ از کجا می‌تواند بفهمد؟

آن ملائکه‌ای که این طرف و آن طرف نشسته‌اند آنها می‌دانند، می‌گویند امروز با یک اشتیاق دیگر داری می‌روی ها! جمعیت را نگاه کن توی خیابان رفته. حضرت مسلم بن عقیل مسلم یک وقت

سی

هزار نفر پشت سرش نماز می خواندند یک دفعه برگشت دید یک نفر است وقتی که نماز تمام شد آن یک نفر هم رفت، یک نفر هم رفت، این مردم این طوری هستند. این مردم این طوری هستند.

چقدر این مرحوم آقا رضوان الله علیه به من تاکید می کردند آقا سید محسن فقط به فکر خودت باش بین چه کار می کنی! نگاه نکن بین یک روز افراد اقبال می کنند، نگاه به حال خودت بکن و بین این اقبال یک روز ادبار هم دارد و من این را در زمان حیات ایشان و بعد از حیات ایشان تجربه کردم. **صَدَقَ وَاللَّهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ** رحمة الله علیه و رضوان الله علیه، بنده به چشم خودم، به وجود خودم، به تمام شراشر وجود خودم این نصیحت ایشان را که متوالیا در طول حیاتشان به بنده می کردند دیدم، دیدم آقا! دیدم، رسیدم، مس کردم، حس کردم، لمس کردم، شهود کردم، وجدان کردم، دیگر چه بگویم. یعنی با تمام وجودم دیدم حق با آنها بود، ما عوضی فکر می کردیم، ما اشتباه می کردیم، ما در تصوّرمان چه مسائلی بود.

عجب مگر می شود فلان کس، سی سال با ما رفیق بودند، چهل سال با ما رفیق بودند، سی و پنج سال، حتی بعضی از اینها از پنج سالگی با ما رفیق بودند، سفر با هم بودیم، حضر با هم بودیم، گردش با هم بودیم، نمی دانم در تمام مسائل در تمام جلسات، بیا و برو... آن چنان آقا گذاشتند کنار، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً! اصلاً یک هم چنین آدمی در دنیا نبود، یک شخصی به نام این سید سراپا تقصیر خلاصه عبد آثم به این اسم و شناسنامه اصلاً وجود خارجی نداشت و تا الان هم همین است. خدا پدرشان را بیمارزد، خدا هر چه می خواهند به آنها بدهد، واقعا دعا می کنم، اگر اینها نبودند، این [تفکر] درست بشو نبود، همان آنها توانستند این را درستش کنند، همان آنها توانستند آن افکار ما را تصحیح کنند، همان حرکات، همان سکناات و همان برخوردها توانست ما را به آنچه که پدرمان دهها بار به من هی گفت و من متوجه نمی شدم اینها ما را به آنجا رسانند، خدا پدرشان را بیمارزد، واقعا خدا هر چه می خواهند به آنها بدهد ما که بخیل نیستیم، چه

اشکال دارد، جدا عرض می‌کنم.

یک چیزها هست آدم خودش باید برسد، شما صد تا کتاب بخوانید فایده‌ای ندارد، صد جلسه پای صحبت این طهرانی بیایید فایده ندارد، خودتان باید برسید، به عمقش برسید، به آن نکته برسید، آن وقت آن برای‌تان مفید خواهد بود یعنی آن دیگر تعیین‌کننده است، دیگر الان برای من تعیین‌کننده است.

حالا طرف بیاید سر خودش را جلوی من ببرد دیگر فایده ندارد، سر خودش را جلوی من ببرد دیگر فایده ندارد. آن چیزی که ما باید بفهمیم فهمیدیم، آن چیزی که باید درک بکنیم کردیم، الان دیگر مطالب مرحوم آقا را خوب می‌فهمم یعنی خوب حداقل بهتر از آن موقع حالا نگویم خوب، از آن موقع بهتر می‌فهمم، می‌نشینم مطالبی را که می‌فرمودند، صحبت‌هایی که می‌کردند، گاهی نصیحتی می‌کردند،

مطالبی که در کتابهایشان هست در نوشته جاتشان هست، با یک دید دیگر نگاه می‌کنم، با یک حال و هوای دیگری با آن مطالب برخورد می‌کنم.

الان روش ائمه را بهتر می‌فهمم، آن موقع سی سال پیش مطالب را می‌خواندیم، هزار دفعه صحبت هم می‌کردیم، راجع به آن درس هم می‌دادیم، منبرش را هم می‌رفتیم، ولی این چیزی که الان می‌فهمم یک چیز دیگر است، الان حال و هوای امیرالمؤمنین را بعد از پیغمبر می‌توانم تا حدودی برای خودم ترسیم کنم، حال و هوای امام حسن، امام حسین، امام سجاد، امام رضا اینها را می‌توانم برای خودم ترسیم کنم اینها در چه فضائی بودند، با افراد، با این اجتماع، با این بیا بروها، با این افرادی که رفاقت داشتند، با آنها، با آنها رفاقت داشتند.

یک روز امیرالمؤمنین بعد از پیغمبر در خیابان می‌رفتند، با حضرت زهرا سلام الله علیها، قبل از شهادتشان، داشتند می‌رفتند. یکی از رفقای خود امیرالمؤمنین، ببینید دنیا چیست ها! دنیا این است! آدم چقدر خوب است دنیا را زود بفهمد نه بگذارد

پنجاه، شصت سالگی و هفتاد سالگی در همان بیست سی سالگی بفهمد که قضیه دنیا چیست، مسائل دنیا را همان بیست سالگی بفهمد، خیلی می تواند استفاده کند تا شصت سال دیگر، بله دیگر می فهمد [ولی] وقت گذشته است، نمی فهمیدم آن موقع که آقا می گفتند که آقا به کار خودت برس، خیلی چیز نکن، آن موقع خیلی مسأله فرق می کرد دیگر، حالا بگذریم حوصله برگرداندن نوار را ندارم!

خلاصه امیرالمومنین داشتند از خیابان می رفتند، دیدند یکی از آن رفیقا سرش را کرد آن طرف و سلام نکرد و رفت و آنجا هم که خیابان آن موقع مدینه بود، خیابانهای شصت متری و هفتاد متری الان نبود، خیابان چهار متر بود پنج متر بیشتر نبود، سلام نکرد. حضرت زهرا گفتند: یا علی! این که رفیقت بود، چرا سلام نکرد؟ حضرت فرمودند: خدا پدر این را بیامرزد به قول من دم این گرم تازه من الان به رفیقم سلام می کنم جواب من را نمی دهد حالا این که دیگر سرش را کرد آن طرف و رفت. این امیرالمومنین بود، این که وصی پیغمبرش بود، این که

خاتم الاوصیاءش بود، این که نمی دانم متصرف در
ملک و ملکوت عالم بود با او چه کردند، که جواب
سلامش را نمی دادند، آن وقت این دنیا دیگر چه
ارزشی دارد؟ این رفاقتی که یک روز به این جا برسد
چه ارزشی دارد؟ می خواهم صد سال نباشد،
می خواهم صد سال نباشد، این رفاقت غیر از دردسر
چه ارزشی دارد برای آدم، چه ثمره ای دارد؟ که آن
أمیرالمومنین است با آن همه مسائل، با آن همه
مطالب، با آن همه قضایا، با آن چیزهایی که ...

بی پیرا! خودتان با چشم‌تان می‌دیدید، نود زخم احد را ای بی پیرا خودتان با چشم‌تان دیدید، کدامتان این جوری شد؟ کدامتان؟ که نود زخم در یک جنگ بر امیرالمومنین وارد شود، کدامتان این جوری شد؟ آنها [اولی و دومی] که گذاشتند در رفتند و بعد از چند روز آمدند.

حالا جالب است همانها آمدند گفتند: وا اسلاما! مدعی اسلام شدند باید بیایی با ما بیعت کنی. آدم می‌گوید خدایا روزگار بر چه منوالی دارد می‌گردد؟ آن کسی که نود تا زخم خورده طناب می‌اندازند گردنش بلند شو بیا بیعت کن، آن کسی که چند روز گذاشته در رفته، آمده اینجا نشسته و می‌گوید من به جای پیغمبر نشستم، این چه قانونی است؟ این چه منطقی است؟ این چه حسابی است؟ این چه مسأله‌ای است، توجه کردید؟

این افراد این اشخاص، این بزرگان وقتی دارند می‌روند احساس می‌کنند که...، این مطالبی را که من خیلی دارم روی آنها این شب‌ها تاکید می‌کنم اینها مطالب حیاتی سلوک است! یعنی اصلا

سلوک بر این اساس است. شما یک نماز شب بخوان با این حال از هزار سال نماز شب آن کسی که می‌گفت از ده پانزده سالگی تا حالا هر کسی نخوانده از او جلوتر هستی. یک نماز شب این جوری با این حال. اگر با این حال خوابت هم برد نماز شب را به پایت می‌نویسند، با این حال اگر باشی، با این وضعیت باشی، با این موقعیت، این مهم است، این انسان را حرکت می‌دهد، این جلو می‌برد. حالا هر چه که در این قالب جا بگیرد حالا می‌خواهی شما نماز بخوان، می‌خواهی یک وقت نخوان، می‌خواهی یک وقت بلند شوی، یک وقت از خستگی خوابت برده، قضا بشود، چه اشکال دارد؟ قضا شود، نماز قضا شود، نباید بشود؟ خب چرا می‌شود، نماز قضا می‌شود. نه تنها برای تو گناه نمی‌نویسند بلکه ثواب هم می‌نویسند چون حالت این است.

مگر ما نداریم، مگر ما نداریم روایت از امام علیه‌السلام کسی که تمام عمرش را شب تا صبح بیدار باشد، روز تا شب روزه باشد، نمی‌دانم هزار حج انجام داده باشد، بین رکن و مقام فلان باشد

بمیرد صفا و مروءه چه بکند انفاق بکند، ولی ولایت
ما را نداشته باشد با رو به آتش جهنم می افتد، این
چیست؟ این همین است. چه حجبی است که باید
بدون پیروی از علی آن حج صورت بگیرد؟ آن حج
نیست، آن گردشگری است، به آن حج نمی گویند.
آن چه روزه‌ای است که بدون ولایت علی
علیه السلام باید آن روزه انجام شود؟ آن روزه نیست،
آن رژیم است نمی دانم چی چی است، گرسنگی
است. آن چه نمازی است که بدون ولایت علی
علیه السلام انجام می شود؟ آن دیگر نماز نیست، آن
نرمش و ورزش است، دیگر اسمش نماز نیست،
اسمش اطاعت نیست، اسمش عبودیت نیست.

اطاعت و عبودیت و بندگی یعنی در تحت ولایت علی علیه السلام بودن، در تحت ولایت علی علیه السلام حرکت کردن، انسان نفس و جان و تمام شراشر وجودی اش را به دست ولایت علی بسپارد و او را صاحب اختیار خودش قرار بدهد و تسلیم اراده باشد، آن وقت است که مشمول روایت این حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شود که حضرت فرمودند: كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ. حَبْدًا نُومٌ الْاِكْيَاسِ وَ افطَارِهِمْ.^۱

چه بسا روزه دارانی که نتیجه و ثمره ای که از این روزه می برند فقط تشنگی و گرسنگی و خستگی است و چه بسا افرادی که شب تا صبح بیدارند و ثمره شان فقط بیداری و خواب آلودگی و خستگی است یک سانت بالا نرفتند، یک میل حرکت نکردند. حبذا، خوشا به حال آن خواب زیرکان، آنهایی که زیرک هستند، رندها، زیرکان. و افطارهم، روزه

^۱ نهج البلاغة، حکمت ۱۴۵.

نمی‌گیرند ولی به جای روزه یعنی در جای خودش روزه نمی‌گیرند نه اینکه روزه نگیرند، همین‌طوری بی‌خود نمی‌گیرند، و افطار هم غذا یعنی اینها هستند که در هر حالی در حال حرکت هستند. آن کسی که رند است، آن کسی که رند است با این رندی‌اش نفس می‌کشد بالا می‌رود، می‌خوابد بالا می‌رود، حرکت می‌کند بالا می‌رود، غذا می‌خورد. چرا؟ چون رند است، چون زرنگ است، چون می‌داند دارد چه کار می‌کند، حال خودش را در یک حالی قرار داده که هر کاری بکند در تحت عبودیت خدا و در تحت اطاعت از وصی رسول خدا قرار دارد. این می‌شود چه؟ این می‌شود آن کسی که در حال حرکت است.

خب حالا اگر ما آمدیم این کار را انجام دادیم، تمام است خب خدا هم اجر ما را می‌دهد نه اینکه ندهد، یک شخصی فرض کنید که در تمام مدت عمرش اهل خلاف نبوده، اهل صدق بوده، همه اینها به جای خود محفوظ، ولی وقتی که دارد می‌گوید می‌گوید خدایا! من آمدم با این نمازهایی

که خواندم، اول وقت و خودت هم گفتی با
روزه‌هایی که گرفتم، با حجی که انجام دادم با اطاعت
از دستورات تو کردم این جوری آمدم. خدا می‌گوید
خیلی خب اگر می‌خواهی اینها را به حساب بیاوری
ما هم خدا هستیم ما هم یکی یکی چرتکه می‌اندازیم
ببینیم چقدرش برای ما بوده و چقدرش برای خودت
و بقیه بوده. یک دفعه مثل آن گونی برنجی که ته آن
را سوراخ می‌کنند می‌گوید هر هر هر شروع کرد این
برنج‌ها ریخت، این هم دستش گرفته این برنج بیست
کیلویی شد نوزده کیلو، آخرش هم فقط همان گونی
دستش بود. خدایا چه شد؟ گفت خیلی خب حالا
تشریف بیاورید آنجا ما تو را مورد رحمت خودمان
قرار می‌دهیم ولی خواستیم بهت بفهمانیم بابا برای
ما شاخ و شانه نکش، ما بنده خوبی بودیم،

نمازها و اینها را انجام دادیم، در جهنم نمی‌بریم، اما مقامی هم که به تو می‌دهیم متناسب با حال و هوای خودت است.

اما عارف چه می‌گوید؟ عارف یک دفعه یک پامی‌زند بر هر چه که هست، اصلا می‌گوید خدایا خر ما از کرگی دم نداشت خوب است، ما اصلا از اول یک چک سفید امضا دادیم به تو هر چه می‌خواهی در آن بنویس، اعمال ما برای خودت، برای خودت بنویس، رفتار ما برای خودت، هر صحبتی که کردیم برای خودت، کتاب نوشتیم برای خودت، برای مردم حرف زدیم برای خودت، حج که رفتیم برای خودت، هیچ عمل نداریم خالص تمام، همه‌اش برای خودت، من انجام ندادم، غیر از این چه؟ یک چک دیگر هم امضا می‌کنیم خدایا وجودمان هم اصلا برای خودت، ما اصلا وجودی نداشتیم تا اینکه بخواهیم براساس آن وجود کارهایمان را به حساب تو بیاوریم.

یک چیز جالب، الان یادم آمد جالب است، مثال بدی نیست. آدم را وقتی که بیهوش می‌کند

خب آدم اصلا هیچی نمی فهمد آن که هیچ، اصلا درکی ندارد که بخواهد [چیزی احساس] کند، (همین مثال بدی نیست که برای رفقا بزنم) یک وقت آدم را بی هوش می کنند آدم اصلا هیچی نمی فهمد، خب این که این طور نیست، اینکه اصلا با مرده که تفاوتی ندارد، یک بدن یک جسدی است که افتاده و بعد هم نه ادراک دارد و نه شعور دارد و هیچ از خودش [اختیار] ندارد این را کار نداریم. یک وقت آدم را بی حس می کنند، مثل بی حسی دندان و لثه و ... این بی حسی را آدم می فهمد منتهی درد را حس نمی کند، ولی بالاخره می داند که این برای خودش است دست می زند به دندان یا مثلا دکتر دارد دست می زند به دندان، انسان می فهمد، بی حس است، ولی احساس را دارد. این هم نه!

یک وقت آدم را بی حس می کنند به نحوی که آدم می داند بی حس است، یعنی انسان می داند که این عضو مربوط به او است، ولی اصلا احساس این که این عضو ارتباط دارد را ندارد، این بی حسی است. در این کسالتی که برای ما پیش آمد و خلاصه

منجر به عمل شد خب ما را تقریبا بی هوش نکردند، بلکه از کمر ما بی حس بودیم، وقتی که بی حس شدیم آن پزشک خدا حفظش کند گفت آقای طهرانی شما احساس می کنید پایتان بی حس شده؟ گفتم قربان بنده اصلا احساس ندارم که حالا احساس کنم پایم ... واقعا وقتی دست می زدم به آن تخت و دست می زدم به پایم هر دو را یک احساس داشتم. یعنی انگار من فقط تا اینجا [کمر] هستم در عینی که می دانم این پایم است خب می بینم دیگر، هم می بینم این پایم است و هم انگار نه انگار، یعنی یک نحوی انسان را بی حس می کند که اصلا انسان آن تکه را دیگر از خود نمی بیند. عرفا این طوری نگاه می کنند ببینید مثال، مثال خوبی است. یعنی هم احساس می کنند خدا اینها را خلق کرده به این دنیا آورده، نمازی که انجام می دهند خب اینها نمازی که

دارند می‌خوانند، ولی اصلاً احساس وجودی
نمی‌کند تا اینکه بخواهد بگوید خدایا من این نماز را
خواندم گرچه تو توفیقش را دادی، می‌گوید توفیق
را تو دادی، عنایت را تو کردی، می‌گوید من اصلاً
احساسی ندارم کسی هستم تا اینکه دارم نماز
می‌خوانم، آن دیگر چطوری می‌شود؟ این دیگر چه
قسمی می‌شود؟ عارف و ولی خدا این است.

امام سجاد این را دارد به ما در این فقرات یاد
می‌دهد می‌گوید باید این جور باشی، بی‌حس است
می‌کنند می‌دانی که پایت هست، ولی پا را از خود
نمی‌بینی، هر چه دست بزنی و فشار بدهی انگار
داری به چوب دست می‌زنی، یعنی هیچ برای من
فرق نمی‌کرد که من الان این تختی که آهن بود، فلز
بود، چوب بود وقتی که می‌زدم خب یک احساس
می‌کردم این چوب است احساس می‌کردم همین
احساس پای خود من است هیچی نیست، هیچ
وجودی، رفت خلاص شد، هر چه تعلق بود همه
معلق شد، رفت پی کارش. درست شد؟ بعد خنده‌ام
گرفت، گفت: چرا می‌خندی؟ گفتم: شما کارت‌تان را

بکنید بنده در افکار خودم هستم داشتم می خندیدم،
فکر می کردم و می خندیدم به یک چیزهایی.

این است که با این کیفیت آن وقت انسان دیگر

نمی تواند با خدا غیر از این صحبت کند، نمی تواند.

چند شب پیش عرض کردیم وقتی أميرالمومنین در

مناجات شعبانیه می فرماید که در آن فقره چیست إلهی

لَمْ يَكُنْ لِي حَوْلٌ فَأَنْتَقِلَ بِهِ عَن مَعْصِيَتِكَ، من حولی ندارم،

قدرتی ندارم که بیایم از معصیت تو منتقل بشوم و رو

برگردانم و منصرف شوم در وقتی که می خواهم گناه

بکنم، مگر در وقتی که إِلَّا فِي وَقْتٍ أَيْقَظْتَنِي لِمَحَبَّتِكَ،

مگر در وقتی که به خاطر محبت خودت نسبت به من مرا

متوجه کردی، ها! چه کار داری می کنی؟ چه کار داری

الان انجام می دهی داری گناه می کنی داری خلاف

می کنی، داری خلاف انجام می دهی؟ به خاطر آن

محبتی که تو به من داری، يك دفعه زنگ را به صدا در

می آوری، يك دفعه من را متنبه می کنی، من فقط آن

موقع می توانم از گناه برگردم و توبه کنم.

پس بنابراین عارف می گوید خدایا گناه هم

که نکردم تو کردی، اگر خدا زنگ را به صدا
در نمی آورد خب چکار می کردم؟ خب آن کار را
کرده بودیم، غش در معامله را کرده بودیم، این دروغ
را گفته بودیم، این لاپوشانی را کرده بودیم، این
خلاف را در این جا مرتکب شده بودیم. این ظواهر
دنیا ما را می گرفت، این قضایا ما را می گرفت
می پوشاندیم: خب حالا مسأله ای نیست! حالا فردا
درستش می کنیم! سرمان را می انداختیم پایین: فردا
درستش می کنیم! و می زدیم برود.

ولی وقتی که آن محبت تو به ما می آید و
نمی خواهد به واسطه این کدورتی که به واسطه گناه
در ما به وجود آمده از تو دور بشویم، یک دفعه می آید
و می گوید: چه کار داری می کنی؟ کدورت، تو را از
من دور می کند، این کدورت گناه باعث می شود که
از من دور شوی، چه کار می کنی؟ یک دفعه

می‌گوییم: عجب! استغفرالله! خدایا توبه
می‌کنیم، ببخش ما را، چکار می‌کنی استغفار می‌کنیم
و آن کدورت متوجه نمی‌شود.

پس امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید ما
آن‌چنان هنری هم نکردیم که گناه نمی‌کنیم، تو داری
انجام می‌دهی، تو داری این مسأله را [منصرف]
می‌کنی. روی این حساب اولیاء الهی و عرفا آمدند
راه را میانبر کردند، حالا ان‌شاءالله در مجلس بعد
توفیق پیدا بکنیم کیفیت میانبر را عرض می‌کنیم،
آمدند میانبر کردند، به جای این که ما از راه ظاهر، از
راه تکلیف، از راه احکام و این‌ها بخواهیم حرکت
بکنیم یک‌دفعه آمدند میانبر کردند، گفتند با آن
حقیقت وجودی خودت حرکت کن، نه با تکالیف،
نه با احکام، نه با اعمالی که انجام می‌دهی و از آنها
مدد بگیر برای دگرگونی نفس، برو سراغ خود نفس،
از همان اول، او را بگذار کنار، دع نفسک و تعال آن
را بگذار کنار و بیا. دیگر نیاز نیست به اینکه هی به
خودت فشار بیاوری که من راست بگویم، یا این که
فرض کنید که به فقیر [پول] بدهم بلکه این بخل از

بین برود و به جایش آن صفت [جود] بیاید، یا مثلاً راجع به مسائل دیگر. وقتی خودت را کنار گذاشتی، با خودت همه چیز هم کنار می‌رود.

نام احمد جمله نام انبیاست *** چون که صد آید

نود هم پیش ماست^۱

وقتی که آن حقیقت را انسان بگیرد دیگر آن

آثار همه چه کار می‌کند؟ رخت برمی‌بندد و با او می‌رود.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم^۲

هر چه راجع به این فقرات بخواهیم صحبت

بکنیم باز هم جا دارد. که خب البته ان شاء الله در شب

آینده اگر توفیق پیدا بکنیم راجع به تتمه این مطالبی

خدمت دوستان عرض خواهد شد.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

^۲ گلستان سعدی.